**گر غم به دلت داری ...**

گر غم به دلت داري، غمخوار ابالفضل است
دل را نده بر هر کس، دلدار ابالفضل است
مجموعه ي تقوا و، ايثار ابالفضل است
در لشکر ثاراله، سردار ابالفضل است
آري ادبش را او از، ام بنين دارد
صد خادم درباري، چون روح الامين دارد
\*\*\*\*\*
از قامت او پيدا، روي پدرش باشد
هر خصم فراري از، تيغ و سپرش باشد
نذر پسر زهرا، دستان و سرش باشد
خورشيد حسين است و، اين هم قمرش باشد
شد ماه بني هاشم، تنها لقب عباس
مهتاب خورَد غبطه، بر خال لب عباس
\*\*\*\*\*
تيغ و علمِ حق است، تيغ و علم عباس
لرزه به جهان افتد، با هر قدم عباس
در پاي نهال دين، چون ريخت دم عباس
محشر به کف زهراست، دست قلم عباس
تا دست جداي او در، حشر عيان گردد
هر عبد گنهکاري، بخشيده به آن گردد
\*\*\*\*\*
اي کاش بيايم من، تا به حَرَمت ساقي
بر مادر تو زهرا، دادم قسَمت ساقي
يک روز بميرم من، زير قدمت ساقي
بنما نظري گردم، سيراب يمت ساقي
از باده ي تو امشب، مستم من و آشوبم
سر بر در ميخانه، از عشق تو مي كوبم

شاعر: رضا رسول زاده

تير مي آمد ز هر سو چون بر اين اعضاي من
پاي مي کوبيد آن سو لشگر اعداي من
مست بودم، دست دادم، بال بگرفتم ز عرش
در جنان بالاتر از هر کشته باشد جاي من
چشم رفت و دست رفت و مشک رفت و آب ريخت
فرق بشکست و علم افتاد از بالاي من
روي گلگون، دل شکسته، با سر افتادم زمين
غصه اي در دل نباشد جز غم مولاي من
آن چه من ديدم خدا داند نمي داند کسي
غير بانويي که آمد لحظه ي غم هاي من
بانويي پهلو شکسته، دست روي پهلويش
چهره نيلي، قد خميده ناله دار اي واي من!
او مرا فرزند خود خواند و من از شوق اين زمان
يا اخا خواندم امامم را که شد امضاي من

شاعر: محمود ژولیده

اين پهلوان با وفا آخر زمين خورد
قطعا در آن ثانيه که اکبر زمين خورد
من که شنيدم تير تا بر مشک او خورد
از شرم  روي مادرِ اصغر زمين خورد
هرگز نمي فهمم چنين مرد رشيدي
با آن همه هيبت چرا با سر زمين خورد
افتاد پاي فاطمه از روي مرکب
انگار در محراب خود حيدر زمين خورد
افتادن بي دست بد درديست والله
لشکر که ديد او از همه بدتر زمين خورد
بر غيرتش برخورد زينب را ببيند
از فکر اين طفلانِ بي معجر زمين خورد
وقتي زمين افتاد آن جا خوب فهميد
که حضرت زهرا چگونه بر زمين خورد
وقتي علمدارِ حرم از اسب افتاد
ديدند بين خيمه يک خواهر زمين خورد
صد مرتبه از نيزه ها افتاد عباس
هر دفعه که افتاد يک دختر زمين خورد
چون قصه ي دستان او فهميد مادر
مي گفت که چشمش زدند آخر زمين خورد

شاعر: مهدی نظری

**مناقب حضرت ابوالفضل**

بايد حسين دم بزند از فضائلت

وقتي حسيني است تمام خصائلت

تعبيرهاي ما همه محدود و نارساست

در شرح بيکراني اوصاف کاملت

بي شک در آن به غير جمال حسين نيست

آئينه اي اگر بگذاري مقابلت

اي کاشف الکروب عزيزان فاطمه

غم مي بري ز قلب همه با شمائلت

در آستانة تو گدايي بهانه است

دلتنگ ديدن تو شده باز سائلت

با زورق شکسته دل سال هاي سال

پهلو گرفته ايم حوالي ساحلت

بي شک خدا سرشته تو را از گل حسين

سقاي با فضيلت و دريا دل حسين

تو آمدي و روشني روز و شب شدي

از جنس نور بودي و زهرا نسب شدي

در قامتت اگرچه قيامت ظهور داشت

الگوي بندگي و وقار و ادب شدي

هم چشمهاي روشنت آئينة رجاست

هم صاحب جلال و شکوه و غضب شدي

بايد که ذوالفقار حمايل کني فقط

وقتي که تو به شير خدا منتسب شدي

در هيبت و رشادت و جنگاوري و رزم

تو اسوة زهير و حبيب و وَهب شدي

در دست تو تلاطم شمشير ديدني ست

فرزند لافتايي و شير عرب شدي

شاعر: یوسف رحیمی

بي شک تو صبح روشن شبهاي تيره اي

خورشيدي و به ظلمت اين شام چيره اي

تسخير کرده جذبة چشم تو ماه را

بي‌خود که نيست تو قمر اين عشيره اي

عصمت دخيل تار عباي تو از ازل

جز بندگي نديده کسي از تو سيره اي

قدر تو را کسي نشناسد در اين مقام

وقتي براي امر شفاعت ذخيره اي

ما را بس است وقت عبور از پل صراط

از تار و پود بيرق تو دستگيره اي

چشم اميد عالم و آدم به دست توست

باب الحسين هستي و پرچم به دست توست

فردوس دل هميشه اسير خيال توست

حتي نگاه آينه محو جمال توست

تو ساقي کرامت و لطف و اجابتي

اين آب نيست زمزمه هاي زلال توست

ايثار و پايمردي و اوج وفا و صبر

تنها بيان مختصري از کمال توست

در محضر امام تو تسليم محضي و

والاترين خصائل تو امتثال توست

فردا همه به منزلتت غبطه مي خورند

فردا تمام عرش خدا زير بال توست

باب الحوائجي و اجابت به دست تو

تنها بخواه، عالم هستي مجال توست

اي آفتاب علقمه: روحي لک الفدا

اي آرزوي فاطمه: روحي لک الفدا

اي آفتاب روشن شبهاي علقمه

سرو رشيد خوش قد و بالاي علقمه

داده ست مشک تشنة تو آب را بها

اي آبروي آب، مسيحاي عقلمه

وقتي که چند موج عليل شريعه را

کرده ست خاک پاي تو درياي علقمه

لب تشنة زيارت لبهات مانده است

آري نگفته اي به تمناي علقمه

با وعده هاي مادرت آسوده خاطريم

چشم اميد ماست به فرداي علقمه

اين عطر ياس حضرت زهراست مي وزد

از سمت کربلاي تو ، سقاي علقمه

شاعر: یوسف رحیمی

سرا پا حسين يا عباس
سير تو تا حسين يا عباس
همه جا با حسين يا عباس
سخنت يا حسين يا عباس
هم تو باب الحوائج همه‌اي
هم چراغ دل دو فاطمه‌اي
آفتاب رخ تو ماه علي است
راه تو از نخست راه علي است
به دو بازوي تو نگاه علي است
دست و چشم تو بوسه گاه علي است
برده چشمت دل دو فاطمه را
ديده در گاهواره علقمه را
دست خيل ملك به دامن تو
روح خون خداست در تن تو
زخم تن حلقه‌هاي جوشن تو
قتلگاه تو طور ايمن تو
برتر از درك و فهم و احساسي
چه بخوانم تو را كه عباسي
تو مضامين شعر ناب مني
تو وفا را چو روح در بدني
تو به هر بزم، ماه انجمني
تو علي يا حسين يا حسني
نام باب المراد لايق تو است
هر كه هستي حسين عاشق تو است
كعبه آرد سلام بر حرمت
جان عالم نثار هر قدمت
گوهر انبياست اشك غمت
شهدا زير ساية علمت
تو كه هستي كه شخص خير الناس
گفت جانم فدات يا عباس
آب‌ها تشنه و تو دريايي
خسروان بنده و تو مولايي
تو علمداري و تو سقايي
تو عزيز عزيز زهرايي
روز محشر كه روز وانفساست
بر دو دست تو ديدة زهراست
اي ز گهواره بي قرار حسين
دل و جانت در اختيار حسين
حاضری هر کجا كنار حسين
دست و چشم و سرت نثار حسين
حرمت از نخست علقمه بود
اولين زائر تو فاطمه بود
تو علمدار لشكري عباس
شير و شمشير حيدري عباس
حمزه ای یا که جعفری عباس
تو فدای برادري عباس
تا كني جان خود فداي حسين
زاد مادر تو را براي حسين
اي خجل از رخ تو زيبايي
ساقي لاله‌هاي زهرايي
با لب خشك و چشم دريايي
زهي از اين جلال و آقايي
نه عجب با چنان تب و تابت
خاتم الانبيا دهد آبت
نه فقط ياور حسين استي
در حقيقت در حسين استي
ادب و عشق خاك راه تواند
جنّ و انس و ملك سپاه تواند
به سرشك دو ديده‌ات سوگند
به مرام و عقيده‌ات سوگند
در شرار غمت كبابم كن
ميثم خويشتن خطابم كن

شاعر: غلامرضا سازگار